

جوان مؤمن انقلابی
شهید مدافع حرم عباس دانشگر

لَذِكْرُنَّ حَبْرَوْقَلَيْبُ

چاپ ششم

مؤمن دانشگر

بسم الله الرحمن الرحيم
اللهم صل على محمد وآل محمد وعجل فرجهم

پدر با صدای اذان از خواب می پرد
نگاه به ساعت ...!

الآن که وقت اذان نیست !!

با کنجکاوی صدای اذان را دنبال می کند.

گوشی همراه عباس بود

روی صفحه گوشی اش نوشته شده بود:

اذان صبح به وقت حلب

عنوان: اذان صبح به وقت حلب
به کوشش: مؤمن دانشگر (پدر شهید)

موضوع: گذری بر زندگینامه و خاطرات مدافع حرم پاسدار شهید عباس دانشگر
تنظیم و صفحه آرایی: معاونت تعلیم و تربیت بسیج سپاه قائم آل محمد(عج) استان سمنان
طراحی گرافیک و چاپ: مرکز چاپ اوج
ارتباط با ما: ۰۳۳۳۴۰۱۷۸

نوبت چاپ: ششم
قیمت: ۴۵۰۰ تومان

بسم الله الرحمن الرحيم

چند صباخی از شهادت مدافع حرم، پاسدار شهید عباس دانشگر نگذشته بود که دوستانش وصیت نامه، دلنوشته ها، نامه ها و دستورالعمل عبادی و ورزشی او را در فضای مجازی منتشر کردند.

همزمان سردار حمید ابازدی جانشین محترم فرماندهی دانشگاه افسری و تربیت پاسداری امام حسین (ع) نیز به خاطر ویژگی های بارز این شهید دهه هفتادی، او را به عنوان نمونه یک جوان مومن انقلابی معرفی کرد. این توصیف باعث شد تا طیف گسترده ای از جوانان کشور در فضای مجازی با شهید آشنا شوند و در جستجوی روش زندگی و مشی و منش این شهید باشند. به طوری که بعد از گذشت حدود دو سال از زمان شهادتش، بیش از بیست هزار جوان از سراسر کشور به صورت مستقیم و غیر مستقیم با خانواده شهید ارتباط گرفته اند و در حال حاضر نیز هر روز بر خیل عظیم این جوانان دل داده افزوده می گردد. تاکنون چندین یادواره در شهرهای دور و نزدیک برای شهید برگزار شده است و به صورت مکرر از خانواده شهید درخواست زندگینامه و خاطرات شهید شده است. در همین راستا تصمیم گرفته شد خاطراتی از شهید تهیه شود و در اختیار علاقمندان قرار گیرد.

کتاب حاضر خلاصه ای از زندگینامه شهید است که ابتدا با عنوان

ویژه نامه شجره طیبه صالحین زیر نظر معاونت تعلیم و تربیت بسیج سپاه قائم آل محمد (ع) استان سمنان تهیه شد و بعد ها بنا به درخواست علاقمندان به شهید درسطح کشور منتشر گردید.

ان شا الله در آینده نزدیک مجموعه ای

کامل و جامع، از زندگینامه شهید در قالب کتاب "لبخندی به رنگ شهادت"

به چاپ خواهد رسید. با امید به اینکه

همه ما با الطاف الهی ادامه دهنده راه شهدا باشیم.

مؤمن دانشگر (پدر شهید)



شهید عباس دانشگر



Abbas Daneshgar فرزند مؤمن ۱۸ اردیبهشت ماه سال ۱۳۷۲ شمسی در شهرستان سمنان

در خانواده‌ای متدين به دنیا آمد.

حضور او در مسجد و بسیج باعث شد که رفتار و گفتارش با اخلاق اسلامی آراسته شود. او در همان دوران کودکی با احکام و قرآن و تعالیم دینی آشنا شد. از آنجایی که همیشه خنده بر لب داشت رابطه صمیمی و عاطفی با دوستانش پیدا کرد. آنقدر گرم و صمیمی بود که در اولین برخورد هر کسی شیفته او می‌شد. فردی شجاع و نترس بود. از سن هشت سالگی به بعد مرتب در نماز جماعت حضور داشت و با دوستانش هر سال در اعتکاف شرکت می‌کرد. او به جلسات دعای کمیل و دعای ندبه می‌رفت و پایی بیشتر منبرهایی که در مسجد محل و دیگر مساجد شهر برگزار می‌شد، حضور داشت.

با رتبه عالی در دانشگاه سمنان در رشته مهندسی کامپیوتر(نرم افزار) قبول شد اما به خاطر دور اندیشی و عشق و علاقه‌ای که به سپاه پاسداران داشت در آزمون دانشگاه امام حسین(ع) هم شرکت کرد و قبول شد. یک هفته‌ای در فکر بود که کدام یک را برگزیند. اکثر دوستان و آشنایان به او پیشنهاد دادند که در رشته کامپیوتر ادامه تحصیل بدهد ولی او به این نتیجه رسید که دانشگاه امام حسین (ع) را که یک دانشگاه انسان ساز است، انتخاب کند. به دوستانش می‌گفت: «من دوست دارم برای خدمت به اسلام و انقلاب وارد سپاه پاسداران شوم.»

او در ۵ مهر ماه سال ۱۳۹۰ وارد دانشگاه امام حسین(ع) شد. بعد از دوره آموزش افسری به خاطر فعالیت‌های فرهنگی اش در دانشگاه مورد توجه سردار ابازدی جانشین فرماندهی دانشگاه قرار گرفت و در دفتر جانشین فرماندهی دانشگاه مشغول به کار شد.

از دست نوشته‌های مناجات گونه‌ی او با خداوند متعال برمی‌آید که در او تحول درونی رخ داده بود و پیوسته خود را در محضر خدا می‌دید و از اعمال روزانه خودش حساب می‌کشید. **Abbas** تا قبل از شهادتش سه بار در پیاده روی اربعین حسینی در کربلا شرکت کرد و چندین بار برای تعالی روح خود به قم و مشهد مقدس مسافت کرد.

او در ۲۳ بهمن ماه سال ۱۳۹۴ دختر عمومی خود را به همسری برگزید و صیغه موقت خوانده شد. چند صباحی از دوران نامزدی نگذشت که عزم سفر به سوریه کرد.

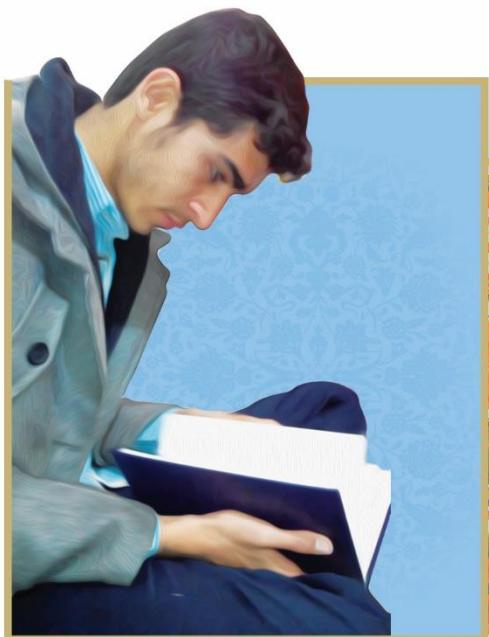
سرانجام در ۲۰ خردادماه سال ۱۳۹۵ در حالی که ۲۳ بھار از زندگی او می‌گذشت، در منطقه خلصه در حومه جنوبی شهر حلب سوریه با موشك تاو آمریکایی به شهادت رسید.

عباس اول یا دوم ابتدائی بود؛ بچه‌ای خوش استعداد، با هوش و شجاع بود؛ خداوند را شکر نمودم که ان شاء الله پسرم در آینده سرنوشت خوبی دارد. در همان ایام در خواب دیدم که پدر بزرگ مرحومم بالباس سفید و تعدادی از مردان سفید پوش کنارش نشسته اند؛ سمت دیگر دیدم مرحوم پدر بزرگ همسرم با لباس سفید و مردان سفید پوش نشسته اند؛ **عباس** هم در بین دو پدر بزرگ نشسته و آنها با او صحبت می‌کنند و دست نوازش به سرش می‌کشند و مبارکات می‌کنند. از اینکه عباس در میان آنهاست، بسیار خوشحال و خندان هستند. (مادر شهید)



سوم یا چهارم ابتدائی بود؛ در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان در خانه پدرم مجلس احیاء و شب زنده داری بود. به **عباس** گفتم: «دعای مجیر بسیار ساده و روان است؛ اگر بخوانی یک جایزه پیش من داری» مکث کرد، چیزی نگفت؛ دوباره گفتم: «میخوانی؟»، گفت: «می خوانم.» اولین باری بود که در جمع می‌خواست دعا بخواند. فرازهایی از دعا را خواند؛ همه به او بارک الله و احسنت گفتند. بعضی ها که او را نمی‌شناختند سوال می‌کردند: «این پسر کیه؟!».

بعد از آن در جلسات قرآنی ماه مبارک رمضان هم در مسجد شرکت می‌کرد و قرآن را تلاوت می‌کرد.
(پدر شهید)



از اینکه عباس در
میان آنهاست،
بسیار خوشحال
و خندان هستند.

زنگ‌های تفریح که می‌شد عباس را می‌دیدم که با دوستانش بگو و بخند دارد. دوستان صمیمی زیادی هم داشت؛ دوستانی که آن‌ها را در مدرسه، بسیج، هیئت، نماز جماعت و جمعه، اعتکاف، اردوها و مسافت‌ها پیدا کرده بود. مهر و محبت زیادی بین عباس و دوستانش وجود داشت. گاهی ساعتها با آن‌ها حرف می‌زد.

با دوستانش صمیمی و خودمانی برخورد می‌کرد. من ندیدم از **Abbas** شوخی‌های نامتعارف سر بزند و یا برای کسی ژست بگیرد و خودش را برتر از دیگران بداند. معصومیتی در سیمای او بود که باعث می‌شد محبتش در قلب دوستانش نفوذ کند. رفتارش متین بود. تواضعش هم نسبت به سابق بیشتر شده بود؛ در عین این که وقار هم از نگاهش می‌بارید. روحیات او در برخورد با افراد طوری بود که انگار از سال‌ها قبل آن‌ها را می‌شناسد و پیوند قلبی میان آن‌ها مربوط به گذشته‌هاست.

محمد مهدی دانشگر - برادر شهید

سال ۸۵ بود و عباس ۱۳ سال بیشتر نداشت. روزشماری می‌کرد تا روز موعود فرابرسد. قرار بود حضرت آیت‌الله خامنه‌ای حفظ‌الله‌ تعالیٰ به سمنان سفر کنند. دل توی دلش نبود که حضرت آقا را از نزدیک ببینند. روز موعود، از همان صبح زود به سمت میدان سعدی حرکت کرد. برای آقانامه‌ای نوشته بود و از علاقه‌اش به ایشان گفته بود. در نامه چفیه متبرک حضرت آقا را طلب کرده بود.

بی‌قرار پاسخ نامه، لحظه‌شماری می‌کرد. دو هفته که گذشت از طریق پست چفیه را جلوی در آوردند. بال در آورده بود!

چفیه را که دید آن را بوسید و به چشم‌ها و پیشانی اش مالید.

مادر شهید



بسم الله الرحمن الرحيم

سلام بر تو ای جانم، ای جانم، ای عشقم که هر تپش قلبم به تو
وابسته است؛ نگاهت مملو از کلمات حق تعالی است.

صدای تو لالایی کودکان و آرام بخش وجودم است؛
چهره ات دلکش و دلرباست و عصایت چوب دستی موسی(ع) است.
دوستت دارم؛ راهت را ادامه می دهم و به سخنانت عشق می ورم؛
به آمدن تو که تمام برکات الهی را به سمنان آورده ای خوش آمد
می گوییم.

ای نائب امام عصر (عج) سلام ما را به امام مهدی برسان.

(دلنوشته عباس دانشگر هم زمان با تشریف فرمایی
امام خامنه ای(مدظلله العالی) به استان سمنان-آبان ۸۵)

به رهبر انقلاب عشق می ورزید

و دل نگران نگرانی های ایشان بود.
سخنرانی های رهبری را بادقت گوش
می کرد و می گفت: «آقا مظلوم است!
بعضی از مسئولین فقط حرف هایش را
گوش می دهند، عمل نمی کنند.» اما او
به شنیدن اکتفا نکرده بود؛ همه اذعان
دارند که توقعات رهبر انقلاب از یک
جوان مومن انقلابی، همه در عباس متجلی
بود.

سردار حمید اباذری
جانشین محترم فرماندهی دانشگاه افسری
و تربیت پاسداری امام حسین (ع)

آقا مظلوم و مظلوم است!
بعضی از مسئولین فقط
حرف هایش را
گوش می دهند، عمل
نمی کنند.



دشمنان را
در زندگی

دلنوشته های شهید

خدا! چه کسی بهتر از تو می شنود؟ چه کسی بهتر از تو می بیند؟
خدا! اگر تو ما انسان ها را نمی شنیدی و نمی دیدی.. چه بیچاره بودیم و اگر
تو ما را نمی خواستی.. کدام خواستنی به درد ما می خورد؟
ای مهربان، ای عطوف، ای زیبای من! دلم به غربت می سوزد و تو چه تنهايی
ای بهتر از هر بهترین!
خدا! کاش دلم مأوای آرامش بود و آرامش تو هدیه ای بسیار ارزنده است.

می خواهم عوض باش و م

همه زندگی ام را عوض بکنم! می خواهم آن کسی باشم که
دوست دارم نه آن چیزی که یک ذهن مریض از من ساخته
است! هرگز از تأخیر و دیر شدن به آرزوهايم نا اميد
نمی شوم! زیرا بخشش الهی به اندازه نیت است!



شکایت دارم از خودم: از همتم شکایت دارم؛ همتم محکوم است. همتم
نسبت به آرمانم محکوم است. تلاش و جهدم نسبت به تکلیفم محکوم است.
همتم نسبت به ادعایم محکوم است؛ قلبم مدعی حقش شده است؛ قلبم
عشقی طلب می کند که عقل به او نداده است.

آری عشق قدم اولش عقل است؛ گاهی در درونم جنگ بالا می گیرد؛ سخن
زاییده جنگ است. عشق طلبکار است؛ عقل طلبکار است؛ من بدهکارم، اما
من چه کسی هستم؟ چگونه می توانم حسابم را صاف کنم؟! خدا! تو مسیر را
نشانم بده... تنهايی ام در این گیرودار افزون شده است؛ کاش می توانستم قلبم
را مملو از عشق کنم، یا عقلم را سرشوار از اندیشه‌ی زلال کنم؛ تا صلح درونم
آرامش رابه من هدیه بدهد. (۹۴/۱۱/۲۶ - ۹:۰۰)

بار خدا! ا!
راهنمای
من باش..
حق تعالی!
دستم خالی است و
دلم حالی بد دارد. کمکم کن.



دنیا بُوی خون گرفته است؛ ظلمت ظالم ظالم بر عالم، پرده افکنده است.
آه ای کودک سوری...؛ آه ای کودکان یمن و عراق و ای مسلمانان به خون کشیده
شدند؛ قدری تحمل کنید؛ قدری بیشتر دوام بیاورید. دستان من یارای کمک به
شما را ندارد، اما دلم به اندازه‌ی تمام شما آتش می‌گیرد.

خدایا! زنده نباشم و نبینم این ظلم را، پنج هزار کودک سوری در آلمان ربوده
می‌شوند؛ به همین سادگی...! و این اخبار، دیگر برای ما طبیعی است. انگار ما
هم مثل BBC و CNN که این اخبار را در ردیف عادی قرار
می‌دهند، ما هم چند ثانیه‌ای متأثر می‌شویم و دیگر هیچ!

آی بشر... آی انسان... فاین تذهبون؟^۱ به کجا می‌رویم؟ حق، زیر چکمه‌ی باطل لگد
مال می‌شود و صدای شکستن پهلوی مادرمان هر روز شنیده می‌شود و صدای
هلله‌ی لشکر شمر، گوشمان را از شنیدن ندای هل من ناصر ینصرنی اربابمان
کر کرده است. چه ستمی، چه ظلمی بالاتر از این می‌توان کرد؟ مسلمان را
سر می‌برند، می‌سوزانند، تکه تکه می‌کنند، در مقابل دوربین‌های جهانی و
بعد مخابره می‌کنند. آنقدر که تو می‌بینی اما چشمانت را عادت می‌دهند.

خدایا! دلم تنگ است. هم جاهلم هم غافل، نه در جبهه سخت می‌جنگم نه
در جبهه نرم.

کربلای حسین (ع) تماشاجی نمی‌خواهد... یا حقی یا باطل... راستی من کجا
هستم؟

خدایا! یا مرا از زمین بردار، یا دست من
زمین گیر را بگیر. گناه، غرقمان کرده و
غفلت، دلمان را سیاه کرده؛
نشانه اش میخواهی؟
همین بی تفاوتی است.

حیوان اگر ببیند می‌رنجد ولی انسان
به جایی می‌رسد که نمی‌رنجد.
خدایا کمک کن. مرا آزاد کن از بند
نفسانیت و هوش ها.

**خدایابندی توگه باشم
آن شیوه که نمی‌دانم
آزادترین مخلوق هم**



یادداشت های شهید

یادداشت اول: همیشه شب به نتیجه می رسم، صبح که بلند می شم انگار یک فرد دیگه ام و دوباره آش همون آش و کاسه همون کاسه. اصل دغدغه بر سر چگونه بودن، یه بار دوست دارم اینگونه باشم یک بار آن گونه؛ هیچ وقت سعی نکردم خودم رو پیدا کنم ببینم او چگونه است... الان، امشب خودم رو پیدا کردم و از خودم لذت بردم و احساس کردم همه چیز رو دارم، هیچی کم ندارم؛ فقط یه چیزو کم دارم؛ عزت نفس و خودباوری! احترام به خود، یک حالت درونی رو به وجود میاره که آدم از هیچ چیز نمی ترسه؛ از هیچ چیز خجالت نمی کشه؛ حتی زمانی که اشتباه می کنه همه

عزت نفس
یعنی من
خودم رو
دوست
داشته باشم
و بتونم
خودم رو
حفظ کنم.

رو مجبور می کنه با او با احترام برخورد کنن، یعنی به صورت ناخودآگاه چنین اتفاقی خواهد افتاد. به شدت دنبال نوعی آرامشم؛ آرامشی عمیق که آدم از هیچ چیز نمی ترسه؛ خودش رو با هیچ کس مقایسه نمی کنه؛ نه آینده، نه گذشته بی قرارش نمی کنه، میدونه از زندگیش چی می خود و هدفش مشخصه، با هیچ کسی کاری نداره... خدا خیلیاشو در من گذاشته و خیلیاش میتونم به سرعت کسب کنم؛ این توانایی بالای خدادادیه... اصلا مهمن نیست شما چند تا ویژگی خوب داشته باشید مهم اینه که چقدر خودتونو باور داشته باشید...

یادداشت دوم: دیشب دلم گرفته بود، باز از همون فکرا کردم؛ باز نتونستم خودم باشم اونقدر که بعد از نماز صبح با خدا درد دلی کردم، اما او هیچی بهم نگفت! فقط نیگام کرد و به روم نیاورد... آخه خیلی مهربونه؛ اما من دیشب حال خوبی نداشتم؛ یعنی نه اینکه اتفاق بدی برام بیفته، نه خودمو شکنجه میدم؛ یعنی خودمو یا همش مقایسه می کنم یا **خدایا بهم** عزت نفس ندارم، یا اعتماد به نفس. دوست ندارم اینو؛ **کمک کن** من آدم بزرگی ام؛ آدم با فکر و خوش اخلاقی ام؛ اما همش تا بتونم... به اینه که باید خودمو دوست داشته باشم...

یادداشت سوم: فکر، عجیب ترین خلقت خداست. افکار به انسان نوعی حیات می‌دهد. افکار درست به زندگی جهت می‌دهد و انسان رو به سمت کمال راهنمایی می‌کند و افکار غلط انسان رو بی‌چاره می‌کند. این نتیجه چند سال فکره. نتیجه‌ی کلی فکر، با تجربه میدانی امروز این بود که باید عمل کرد و وارد صحنه شد؛ باید مسئولیت گرفت اگه بخوای تا آخر عمر باشی هیچی گیرت نمی‌اد. خداوند به من فکر و شجاعت **اینکه تجربه پدر علمه، درسته.**

یادداشت چهارم: قهرمان باش؛ مبارز باش؛ وقتی با وضعیت نامساعد همراه می‌شوی، عکس العمل نشان نده و صرفا آن را قبول کن و سپس با آرامش اقدام کن؛ اقدامی قدر تمدنانه. اگر نمی‌دانی فوری چه بکنی هیچ کاری نکن؛ صبور و معقول باش و راه حل را وارد گوی کن نه احساس را.

یادداشت پنجم: شکایت کردن را کنار بگذارید؛ برای اینکه از کسی یا چیزی شکایت کنید باید باور داشته باشید که چیز بهتری وجود دارد؛ اگر باور نداشتید که چیز بهتری وجود دارد شکایتی نمی‌کردید. بنابراین یک تصویر ذهنی از یک مطلوب داریم که ترجیحش می‌دهیم؛ اما برای رسیدن به آن تلاشی نمی‌کنیم.

یادداشت ششم: اصل داستان زندگی این است که موفقیت یا شکست در زندگی، نتیجه واکنش شما به رخدادهای قبلی زندگیتان است؛ اگر از نتایج فعلی خوشتان نمی‌آید دو راه پیش رو دارید:

۱. اول سرزنش کردن خود به خاطر نتیجه نگرفتن؛ که با این شیوه هیچ اتفاقی رخ نمی‌دهد و مشکلات، شما را از پای در خواهد آورد.

۲. واکنش خود را نسبت به رخدادها تغییر دهیم تا به نتایج بهتر برسیم؛ در این روش باید تفکر و دیدگاه مان را تغییر دهیم تا بتوانیم واکنش مان را عوض کنیم.

واکنش خود را نسبت به رخدادها تغییر دهیم

یادداشت هفتم: باورهایمان را از خود و دنیای اطراف تغییر دهیم و به عبارتی ابتداء خود را بهتر بشناسیم. سپس آنچه را که اتفاق می‌افتد به عنوان نتیجه‌ی رفتارمان بپذیریم. پذیرش مهمترین دیدگاهی است که باید در وجودمان نهادینه شود؛ مشکلات رفتاری، گفتاری و پنداری دیگران راحت تر درک می‌شوند؛ اگر ما تفاوت دیدگاه‌هایمان را بپذیریم و از طرفی وقتی از خود شناخت پیدا کردیم به مراتب، بهتر، مسئولیت رفتارهایمان را عهده دار می‌شویم.

یادداشت هشتم: اگر دنبال زندگی بهتر هستید از همین حالا شروع کنید؛ مشکلات را ببینید؛ راه حل‌ها را یاد بگیرید و تلاش کنید **شاید غلط موضوعاتی** که دچار رنجش شما می‌شوند را شناسایی کنید. ادراک شما نتیجه‌ی گذشته و آموخته‌های شماست؛ شاید غلط یاد گرفته باشد.

یادداشت نهم: تنها یک نفر مسئول کیفیت زندگی شماست و آن شخص خود شما باید و اگر می‌خواهید موفق شوید، باید مسئولیت **هر چیزی** تجارب صد در صد زندگی خود را بپذیرید. سالهاست یاد گرفته ایم دیگران را برای شکست هایمان سرزنش کنیم! **غیر راز خودم** **ان** هر چیزی غیر از خودمان...

یادداشت دهم: اگر چه نماز برای سهولت به صورت فرادی جایز شمرده شده است، ولی اصل بر جماعت آن است و گرنه همه‌ی زمین سجده گاه و پاک قرار داده شده است؛ اما فضیلت نماز جماعت و در مسجد آنچنان عظیم شمرده شده است که اعجاب برانگیز است و قطعاً خیر کثیر در آن نهفته است.



**اصل بر
جماعت آن
است**

تا وقتی سمنان بود، نمازهایش را اول وقت می‌خواند. حالا دو ماهی می‌شد که به دانشگاه امام حسین(علیه السلام) رفته بود و می‌خواستم مطمئن شوم که این عادت را ترک نکرده است. پیامکی برایش فرستادم و نوشت: اذان و اقامه در هر نماز یومیه مستحب است. راستی می‌دانی در هر شب‌نه روز چندبار کلمه حَى «بشتاب» را تکرار می‌کنیم؟ در جوابم نوشت: «۶۰ بار! منظورت رو فهمیدم، خیالت جمع باشه! پدر شهید



گهگاه در تاریک و روشن بین الطوعین،

عباس را می‌دیدم که مفاتیح الجنان کوچکی در دست دارد و راهی مقبره شهدای گمنام دانشگاه است، یا از آنجا برمی‌گردد. سحرها، مقبره شهداء، مخصوص عاشقان خدا است. دوست داشت زیارت عاشورا را کنار قبور شهداء بخواند تا دعا یاش به اجابت نزدیک‌تر باشد. تصور کن روزت را با سلام بر حسین(ع) آغاز کنی و با عشق حسین(ع) و ذکر شهدای کربلا و شهدای گمنام کربلای ایران روزت را سپری کنی شبهیه شهدا خواهی شد و شهید خواهی شد.

و اینگونه هم شد...

محمد جواد نجفی - همکار شهید

زندگی، آدم‌ها را سنجین می‌کند آن قدر که خیلی‌ها در آزمون رفتمن، می‌بازنند. **عباس** اما وارسته و سبکبال بود. تصمیمش را گرفته بود: «مادر! امی خواهم به سوریه بروم» و مادر هم آسان گفته بود که بروم... در اندیشه رفتمن بود که تصمیم به ازدواج گرفت؛ در سن و سالی که شاید روحیه مسئولیت پذیری برای ازدواج در بسیاری از هم سالانش چندان قوی نباشد... این تصمیم اما مانع رفتمنش نمی‌شد.

سردار حمید اباذری جانشین محترم فرماندهی دانشگاه افسری و تربیت پاسداری امام حسین(ع)



اولین باری که من و عباس درباره ازدواج با هم حرف زدیم، در جوار شهدای گمنام بود؛ وقتی من و عباس تنها شدیم، عباس گفت:

«خوبی دختر عمو.» اولین باری بود که عباس منو دختر عمو صدا می کرد.

قرار شد اول عباس صحبت کنه... دیدم دو تا کاغذ یادداشت درآورد؛ اول درباره اهمیت انتخاب بود و گفت: «ازدواج مثل یک لباس نیست که بخواهیم مدام عوضش کنیم. در هر ازدواجی باید شناخت و علاقه‌ی اولیه وجود داشته باشد.» بعد پرسید: «آیا از طرف شما علاقه‌ی اولیه‌ای وجود دارد؟» منم گفتم: «اگر علاقه‌ای نبود من الان اینجا نبودم!»

Abbas گفت: «اگر بخواهیم زندگی موفقی داشته باشیم، باید سبک زندگی حضرت علی علیه السلام و حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها را سر لوحه‌ی زندگیمان قرار دهیم؛ زندگی‌ای ساده و به دور از تجملات داشته باشیم. عشق را مهمترین اساس زندگی خود قرار دهیم» و گفت: «زن و شوهر باید یار و همدم هم باشند تا به کمال برسند.»

Abbas به ادامه‌ی تحصیل بسیار تاکید داشت و می گفت

ادامه‌ی تحصیل باید در کنار زندگی پیش برود.

و در آخر خودش را اینجوری معرفی کرد:

انسانی تلاشگر، آرمان‌گرا، بخشندۀ،

دست و دل باز، اهل محبت و کرامت،

پرکار و متعهد به پاسداری از انقلاب اسلامی ...

(به نقل از همسر شهید)



زندگی‌ای ساده
و به دور از
تجملات
داشته باشیم.

پرواز به مقصد خدا: بعد از گذشت یک ماه از نامزدی اش آمد پیش من؛ گفت: «می خواهم به سوریه بروم». قبل از چند بار به من گفته بود. بهش گفتم: «**عباس** سوریه رفتن تو با منه، من نمی خوام جوانی پیش من باشه که جنگ و خون و آتش را ندیده باشه؛ مطمئن باش بالاخره تو رو می فرسنم؛ اما چرا آنقدر اصرار میکنی که الان بری؟» **عباس** گفت: « حاجی؛ من دارم زمین گیر میشم؛ می ترسم وابستگی، من را زمین گیر کنه.» اصرار **عباس** آنقدر زیاد شد که گفتم: «**عباس** برو! وقتی گفتم برو، گل از گلش شکفت.

سردار حمید ابذری

(جانشین محترم فرماندهی دانشگاه امام حسین علیه السلام)

وقتی گفتم برو،
گل از گلش شکفت



در عشقش به اهل بیت(علیهم السلام) همین بس که گوشش با مداری اهل بیت(علیهم السلام) آشنا بود. یک هفته پیش از اعزام به سوریه، به دوست مدارش گفتہ بود که اگر من شهید شدم، برایم روضه حضرت مادر شهید عباس(علیه السلام) بخوانید...

آخرین دیدار پدر با پسر؛ شب آخر در تهران، در منزل پدر خانمش، **عباس** را بسیار خوشحال دیدم؛ قرار بود فردا ساعت دو بعدازظهر به سوریه اعزام بشوند. **عباس** در آن شب به یاد ماندنی یک شوخی کرد که همه‌ی ما خندیدیم؛ وقتی به چهره‌ی او خیره شدم دیدم از یک صلابت و اقتدار برخوردار است و با یک ذوق و شوقی می‌خواهد به این سفر معنوی برود.

همانجا یک لحظه در دلم گفتم عباس شهید می‌شود... به **عباس** گفتم بلند شو با پدر بزرگ و مادر بزرگت و عمه و خاله‌های تماس بگیر و خدا حافظی کن؛ او از همه خدا حافظی کرد.

او توانسته بود در این چند سالی که در دانشگاه بود با برنامه ریزی عبادی و معرفتی در اوان جوانی به مظهر بندگی برسد؛ بندھارا پاره کرده بود و بنده شده بود. (پدر شهید)

جور دیگری نماز می‌خواند؛ شوق پیوستن به معتکفین و حضور در خانه خدا، امسال سیزده رجب متفاوتی را برای **عباس** رقم زد و او در آغاز اعتکاف، به سوی خدا رفت و به سوریه اعزام شد. دوستانش می‌گویند **عباس**، حاجت شهادت را همان جا از حضرت زینب(ع) گرفت. می‌گویند در بیش از چهل روزی که در سوریه بود، جور دیگری نماز می‌خواند و دعا می‌کرد؛ همه می‌دیدند که **عباس** خالص و خالص تر می‌شود... در آخرین

تماسش این خلوص را احساس کردم.

جنس صدای **عباس** در آخرین تماس فرق می‌کرد و آرامشش بوی رفتمن می‌داد.
مادر شهید

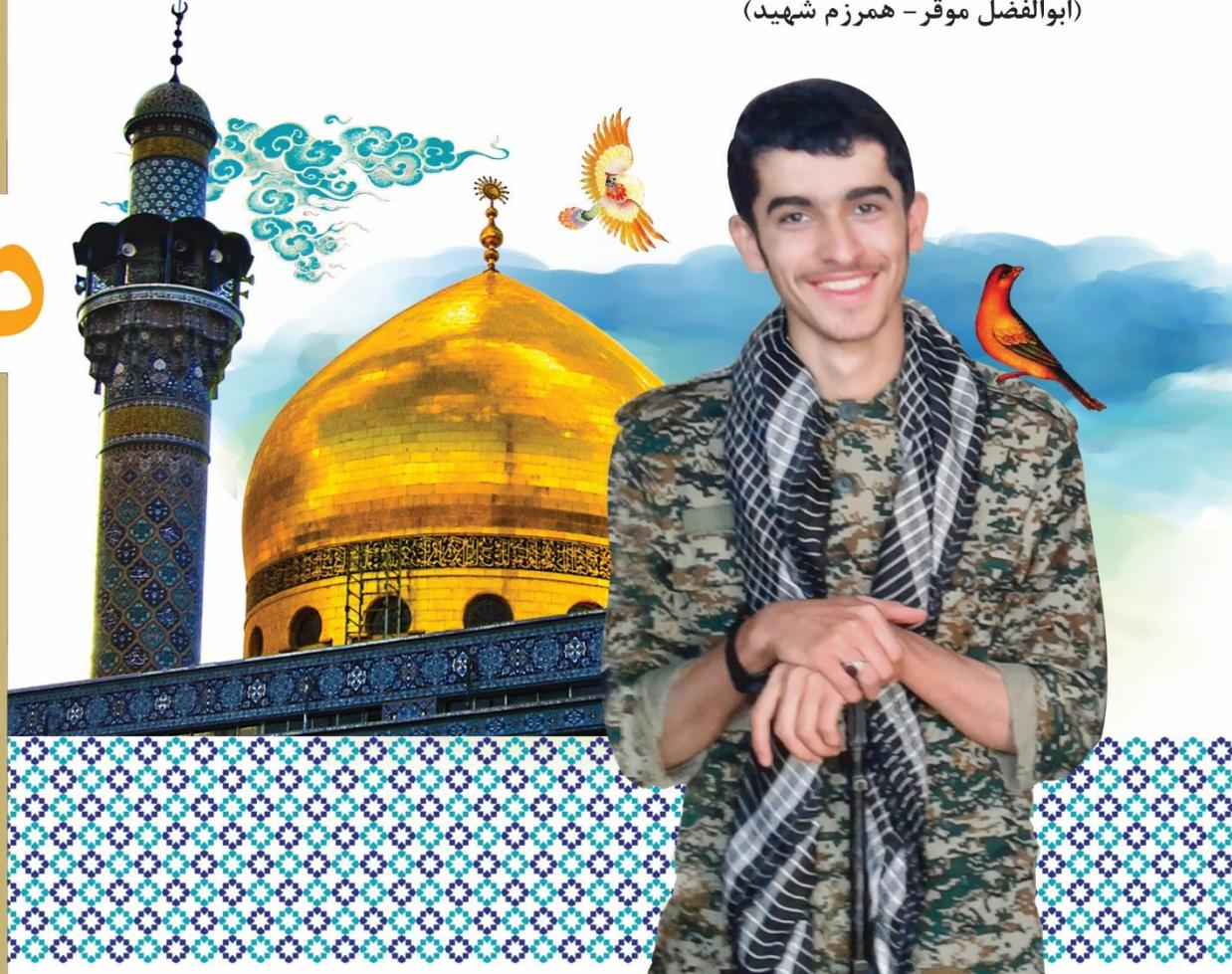


**«مادر! یادت هست که گفتی
اگر شهید شدی دستم را بگیر؟»**

وارد سوریه شدیم؛ بعد از استراحت قرار شد به حرم حضرت زینب (س) بریم؛ به ما گفته شدنیم ساعت وقت ماندن در حرم دارید. **عباس** با وقار و متین وارد حرم شد و با سکوتی که در باطنش هزاران فریاد داشت با دلی شکسته، خود را به ضریح چسباند.

موقع بیرون آمدن از حرم به **عباس** گفت: «وقت تمام شد.» گفت: «برید من میام» دیدم انگار او دوست داره ساعت ها در حرم بمونه و با بی بی زینب (س) درد و دل کنه. بار دوم به او گفت: «الآن مینی بوس میره..» آخرین وداع را با حضرت زینب(س) انجام داد. از نوع خدا حافظی او متوجه شدم که سفره دلش را باز کرده.. گویا به غیر از شهادت چیز دیگری نخواسته بود.

(ابوالفضل موقر - همزم شهید)



صوت ضبط شده توسط شهید در منطقه عملیاتی، سوم شعبان مطابق

با تاریخ ۹۵/۰۲/۲۱ (بیست روز بعد از اعزام)

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين الله خير ناصر و معين

صوتی که دارم الان ضبط می کنم، تاریخش روز سوم شعبان ولادت امام حسین (ع) است، که به شما اعیاد شعبانیه رو تبریک میگم.

الان در منطقه‌ی حلب سوریه، جنوب حلب سوریه هستم و به حول قوه الهی او مدیم تا مسلحینی که به کمک اجانب دست درازی کردند به سمت حرم اهل بیت امام حسین (ع)، دستشون رو کوتاه بکنیم. حرکت در مسیر مجاهدت چه در جنگ سخت، چه در جنگ نیمه سخت و چه در جنگ نرم، بیداری می خواد. بیداری روح، بیداری جان و بیداری فکر. کار، کار دشواریه؛ شناخت مسیر، پا گذاشتن، ادامه دادن و تمام کردن. که فقط به کمک خود خداوند امکان تمام کردن این مسیر را ما داریم. خیلی کار دشواریه مجاهدت؛ مجاهدت های شخص من اسمش مجاهدت نیست؛ ما که هنوز مجاهدت نکردیم. مجاهدت واقعاً شاخصه هایی داره که فقط این شاخصه ها رو شهدا دارند. خوش بحالشون که تو نستن مجاهد باشن، قدم بذارن، ادامه بدن و چه پایان خوشی داشته باشند. چیزی که من میخوام بگم فعلاً شهادت نیست.

سپاه حضرت ولی عصر یار می خواد:

حضرت مهدی(عج) در غربته و در تنها ی سیر میکنه و استکبار چنبره زده؛ به قول حضرت مقام معظم رهبری فکر و قلب منطقه و کشورهای مختلف رو گرفته و ما باید به این نکات دقت داشته باشیم؛ خیلی کار داریم....

۱۷

ان شاء الله مؤثر باشیم

در تحقق این مسیر پر پیج و خم

و دستیابی به کمال و دستیابی به همه

اون ارزش هایی که بخاراط اون

آفریده شدیم. ان شاء الله



آخرین پله‌ی کمال؛ نماز ظهر را در تیررس دشمن اقامه می‌کند؛ مثل یاران حسین (ع)؛ اما باز هم آرام است و این موقعیت خطرناک از کیفیت نمازش کم نکرده است. کسی نمی‌داند در این آخرین نماز، میان عباس و خدا چه گذشته است، که پای عباس ساعتی بعد به آخرین پله‌ی کمال می‌رسد. دو موشک تاو ضد تانک هدایت شونده، عباس را به بهشت می‌رسانند.

امیر قرالو - همزم شهید



در انتظار عباس؛ عباس ساعت ۳:۳۰ بعداز ظهر پنجشنبه مورخه ۹۵/۳/۲۰ به شهادت رسید؛ ولی ما در مقر بودیم؛ نمی‌دانستیم که **Abbas** شهید شده یانه، فقط می‌دانستیم که **Abbas** برای جلوگیری از پیشروی دشمن به جلو رفت؛ موقع غروب خورشید بود، که همه نگران بودیم و می‌گفتیم **Abbas** الان می‌آید. سیاهی شب فرا رسید؛ همه بی قرار بودیم؛ گاهی از مقر بیرون می‌آمدیم؛ چشم انتظار **Abbas** بودیم؛ از سر شب تا صبح هر صدای دری که **Abbas** آمد...

ولی با دلی آشفته و با چهره‌ای غمگین، نالمید می‌شدیم. بی تاب شده بودیم؛ نگاه‌ها دور تا دور منطقه خیره شده بود و بعض گلوهایمان را می‌فسردن؛ ولی از **Abbas** خبری نبود..!

صبح فردا نیروهایی برای تفحص به جلو رفتند؛ پیکر مطهرش را به عقب آوردند. دیدیم خون صورت **Abbas** را خضاب کرده و خونش سرزمین حلب را رنگین کرده و روحش به لقاء الله پیوسته. هر چند شمع جسمش سوخته بود، اما پروانه‌ی روحش به آسمان پرگشوده بود.

(حسین جوینده - همزم شهید)



مشترک مورد نظر در دسترس نمی باشد؛ اسم پسرانم **عباس** و علیرضا در دفترچه‌ی تلفن همراهم پشت سر هم قرار دارد. طبق حروف الفبا اسم **عباس** اول می‌آمد، بعد علیرضا. چند روزی از شهادت **عباس** گذشته بود. برای انجام کاری می‌خواستم به علیرضا زنگ بزنم. گوشی همراهم را گرفتم اما ناخودآگاه بی آنکه متوجه بشوم، به جای علیرضا به **عباس** زنگ زدم. بعد از چند لحظه سکوت این صدا را شنیدم:

"مشترک مورد نظر در دسترس نمی باشد!"

وقتی برای اولین بار خبر شهادت **عباس** را شنیدم آرامشمن ازدست نرفت؛ اما وقتی این جمله را شنیدم، قدری بی تاب شدم! واقعاً گوشی تلفن این بار عین حقیقت را گفته بود و **عباس** آسمانی شده بود. این عبارت آشنا مثل یک روضه شد برای من. آن لحظه برایم بسیار سخت بود. من و مادرش در هفته دوشه بار با **عباس** صحبت می‌کردیم؛ به یاد گپ و گفت آن زمان افتادم.

چندین بار تصمیم گرفتم اسم **عباس** را از گوشی ام حذف کنم، دلم نیامد. الان حدود دو سالی از شهادتش می‌گذرد، همچنان شماره تلفن **عباس** در گوشی ام ذخیره است. (پدر شهید)

۱۸

این عبارت آشنا

مثل یک روضه

شد برای من



روزی که عباس را آوردند معراج، همگی رفتیم آنجا؛ خیلی بی تاب

شمارو بخدا
بهش بگید
بلند شد شه

بودیم. نامزد **عباس** که آمد بالای سر پیکر شهید، بسیار اذیت شد؛ دیدم به من نگاهی کرد و با همان صدای لرزان گفت: «سردار! **عباس** می گفت، سردار هر کاری بگه من انجام می دم. حالا شمارو بخدا بهش بگید بلند شه! **عباس** به حرفتون گوش می کنه!!» (سردار حمید ابازری جانشین محترم فرماندهی دانشگاه امام حسین(ع))

فرشتگان به من تعظیم می کنند؛ آین وداع که برگزار می شود، تازه می فهمند که **عباس**، یک مسئول دفتر معمولی نبوده است... تازه می فهمند که **عباس** از بالا بود و به بالا رفته است... یکی از دوستانش **عباس** را در خواب می بیند: «این مدتی که اینجا هستم، فرشتگان به من تعظیم می کنند...» (م.مرادی)

۱۹



پس از گذشت دو هفته از شهادتش، ساکش به دستمنان رسید. وسایل داخل ساک را یکبهیک دیدم و ساک را کنار اتاق گذاشتم. در حال استراحت بودم که نگاه صدای اذان را شنیدم و از خواب پریدم؛ ساعت را نگاه کردم و دیدم که الان وقت اذان نیست. هیجان تمام وجودم را فراگرفته بود. تا حیاط خانه دوییدم که بینم صدای اذان از مناره مسجد است یا نه؛ اما متوجه شدم که صدای اذان از داخل خانه می‌آید.

خوب که دقت کردم دیدم منشأ صدا، همان ساکی است که کنار اتاق گذاشته بودم. سراسیمه به سمتش رفتم؛ گوشی همراه **عباس** در ساک بود. آن را برداشتم و نگاهم به آن خیره شدم. روی صفحه گوشی نوشته بود: «اذان صبح به وقت حلب»

دو سالی از شهادت **عباس** می‌گذرد؛ هنوز در خانه ما صدای اذان در سه نوبت به وقت حلب پخش می‌شود. یکبار خواستم که حذفش کنم اما دلم نیامد؛ با خودم گفتم بگذار هرروز ندای الله اکبر به وقت حلب در خانه طنین انداز شود. تا مرهمی بر دل ما باشد.

صُرَكْ بِهِ وَ قَرْ جَلَبْ إِذَانْ صَبحْ



یکی دو هفته از شهادت عباس می‌گذشت. شبی در عالم رویا او را دیدم. گفتم: « **Abbas**! چه خبر؟ تو رو بخدا دست ما رو هم بگیر...» گفت: «ما پیش امام حسین(علیه السلام) هستیم؛ همه اینجان؛ جامون خیلی خوبه؛ جای شما خالیه...» گفتم: «سفارش ما رو هم بکن شهید بشیم...» این را گفتم و ناگاه از خواب بیدار شدم. ساعت رانگاه کردم، نزدیک اذان صبح بود.

سردار حمید اباذری

جانشین محترم فرماندهی دانشگاه افسری و تربیت پاسداری امام حسین(ع)

دیدار در مشهد؛ من بعد از شهادت **Abbas با او آشنا شدم.** آشنایی من با **Abbas** همان بود و دلباختن و بی قراری همان! از مزار مطهرش هم دور بودم که آتش دلم را با نفس کشیدن در کنار آرامگاهش فروبنشانم. دوست داشتم لاقل در خواب ببینمش! اما به خوابم نمی‌آمد.

بالاخره یک روز بین راه سفر به مشهد مقدس، در سمنان توقف کردم. با پدر بزرگوار **Abbas** قراری گذاشتم و توفیق زیارت مزار **Abbas** نصیبم شد. هوای گرم شهریور بود و ظهری سوزان. سنگ مزار **Abbas** داغ شده بود از تابش آفتاب. خم شدم و سنگ را بوسیدم. لبها یم سوخت! اما آن قدر محو این وصال بودم که احساس نکردم...

گذشت... چند روز بعد که از مشهد به کاشان برگشتم، **Abbas** را در خواب دیدم. به دنبالش رفتم و او را در آغوش گرفتم و بوسیدم. لبها یم اینبار به جای سنگ مزار، میهمان گونه‌های **Abbas** بود... این را گفتم و از خواب پریدم. سحرگاه بود. به این فکر می‌کردم که **Abbas**، سفرم به سمنان را جبران کرد.

به خانه ابدی اش رفته بودم و او به خانه دلم آمده بود...

محمد رضا عبدالی - یکی از کاربران فضای مجازی

**به خانه ابدی اش رفته
 بودم و او به خانه دلم
 آمده بود...**



یک بار صحبت از شهید و شهادت شد. عباس می گفت: «ما کجا و شهداي جنگ کجا... آنها از لحظه شهادتشان خبر داشتند.» بعد حرف جالبی زد و گفت: «این همه شبکه های ماهواره ای و اینترنت و شبکه های اجتماعی، فضای شهر را پر کرده اند. اما خودمان باید دیندار باشیم. اینکه توانستیم دیندار بمانیم، یعنی به مرز شهادت رسیدیم و شهیدیم. پس باید مراقب باشیم تا ایمانمان را از دست ندهیم.»

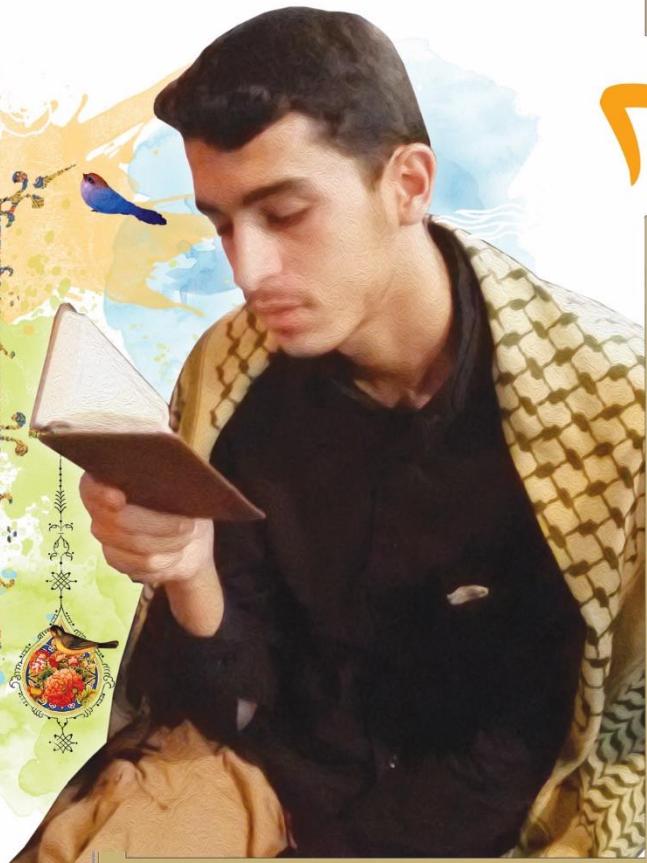
برایم جالب بود که **عباس** همان کلام امیر المؤمنین(ع) را بیان کرد که فرمودند: «پاداش مجاهد شهید، برتر از عفیف پاکدامنی نیست که قدرت بر گناه دارد، اما آلوده دامن نمی گردد.» **عباس** هم به تأسی و با اشاره به این کلام مولا می گفت: «اگر بخواهیم خودمان را به شهدا نزدیک کنیم، کافی است در فضای مجازی مراعات کنیم و از نگاه های حرام، غیبت ها، تهمت ها به دور باشیم و این مسأله ی پیچیده ای نیست.»

(علیرضا دانشگر - برادر شهید)

۲۲



(نهج البلاغه/ حکمت ۴۷۴)



چندین سال بود که با خانمی در ورامین آشنا بودم. در جلسات هفتگی مذهبی فعالانه شرکت می‌کرد. عباس^{که شهید شد}، او با من ابراز همدردی می‌کرد. یکبار برایم تعریف کرد که برای فرزندم مشکلی پیش آمده بود و روزها و شبها را به ناراحتی و نگرانی سپری می‌کردم. با خودم گفتم که شهدا از اولیاء و برگزیدگان خداوند متعال هستند؛ به آن‌ها متousel می‌شوم. تصمیم گرفتم یک هدیه معنوی را به روح شهید دانشگر هدیه کنم تا اگر به مصلحت دانست، مشکل فرزندم را برطرف کند.

چهل شب، سوره واقعه را به نیت شهید خواندم.

روز چهل و یکم بود که مقدمات حل مشکل

فرزندم فراهم شد و بعد از چند روز هم مشکل،

به کلی برطرف شد. مادر بزرگ شهید

کار کنید؛ نماز شب بخوانید،

از زمانیکه عباس شهید شده بود با خود می گفتم

می شود عباس را در خواب ببینم، به او

بگویم تو چگونه به این مقام رسیدی؟!

روزها و شبها گذشت، بعد از مدتی یک

شب او را در خواب دیدم؛ خوشحال و خندان

بود؛ گفتم عباس جان! من چه کار کنم که

رحمت و لطف خداوند متعال شامل حال من

بشود؟ عباس سه بار گفت:

«کار کنید، کار کنید، کار کنید..»

بعد گفت: «اگر می خواهید از لذت معنوی

بهره مند شوید، نماز شب بخوانید.»

(ابوالفضل موقر - همزم شهید)

اگر می خواهید از لذت

معنوی بهره مند

شوید، نماز شب بخوانید.

کلام بزرگان در مورد شهید

حضرت آیت الله شاهچراغی نماینده محترم ولی فقیه و نماینده مجلس خبرگان و امام جمعه محترم شهرستان سمنان

...ایمان و عمل صالح دو بال پرواز انسان است که می تواند با آن ها پایش را از زمین بردارد و به مقام «عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» برسد. این کار را شهدا انجام دادند؛ پایشان را از زمین برداشتند و در عروش خدا گذاشتند. **عباس** دانشگر یکی از این هایی است که ایمان و عمل صالح داشت و همه شهدا همینگونه هستند؛ ولی این روزها نام **عباس** دانشگر گفته می شود... این شهید نمونه است از نظر اخلاق و از نظر ادب.

حضرت آیت الله احدي استاد محترم حوزه و دانشگاه

برنامه هاشون کاملا سر جای خودش بود. در زمان تفریح فوق العاده شاد. در زمان عشق به خدا، فوق العاده عاشق؛ در زمان مناجات با خدا هم اهل مناجات؛ هیچ کدام را با دیگری قاطی نکرد. آنجا هم که تشخیصی داد که دفاع کند از حرم اهل بیت، رفت و دفاع کرد.

دکتر حسن عباسی رئیس محترم مرکز بررسی های دکترینال امنیت بدون مرز و استاد شهید هو الحی؛

۲۴

عباس عزیزا درس کرامت و انهادی؛ و بیت الغزل قصه‌ی خود گشته و از کلبه رهییدی تا عرش؛ ای لاله‌ی شید! اکنون که در دفاع از حرم، عاقبت، ساکن حریم گشته، توفیق تبسم مستانه ات در عنده ربنا مبارک.

دریادار پاسدار مرتضی صفاری، فرماندهی محترم سابق دانشگاه افسری و تربیت پاسداری امام حسین (ع) آنگاه که دوران هشت سال دفاع مقدس به عنوان یکی از ادوار طلایی تاریخ ایران پایان یافت، برخی تصور داشتند که روحیه جهادگری و شهادت طلبی در میان جامعه‌ی ما فروکش کرده است. غافل از آنکه خون جوانان شهید در شریان های جوانان جان بر کف کشور بزرگ ایران جریان جدی تری یافته و برای ایشار و فدائکاری از همدیگر سبقت می گیرند. که **عباس** دانشگر جوان انقلابی و بصیر و لائی مانمone ای از آن هزاران می باشد؛ گرچه طول عمر آن بسیار کوتاه، اما وسعت و عظمت روحی و فضیلت های اخلاقی و روحیات معنوی و جهاد و شهادت طلبی او از قدرت نگارش قلم، خارج و امکان توصیفش را ناممکن می سازد.



دکتر سید محمد صالح هاشمی گلپایگانی رئیس محترم دانشگاه علمی کاربردی
تهران-استاد شهید عباس دانشگر
بسم الله الرحمن الرحيم

او معرفت را با عشق و اخلاق عجین نمود و قلب مالامال از شور و شوق به لقاء را با تربیت عقلانی برگرفته از آثار معلم شهید، استاد مطهری(ره) به هم درآمیخت. در شعور خویش سور ایجاد کرد و سر به فرمان ولایت نهاد و پر کشید. «طوبی لمن قتلهم و قتلُوه...» خوشابه حال او که با شهادت رفت و یادی عمیق از حماسه را در جان های جاماندگان به جا گذاشت.

حجت الاسلام حسن فریدونی (مدیر کل محترم بنیاد شهید و امور ایثارگران استان سمنان)

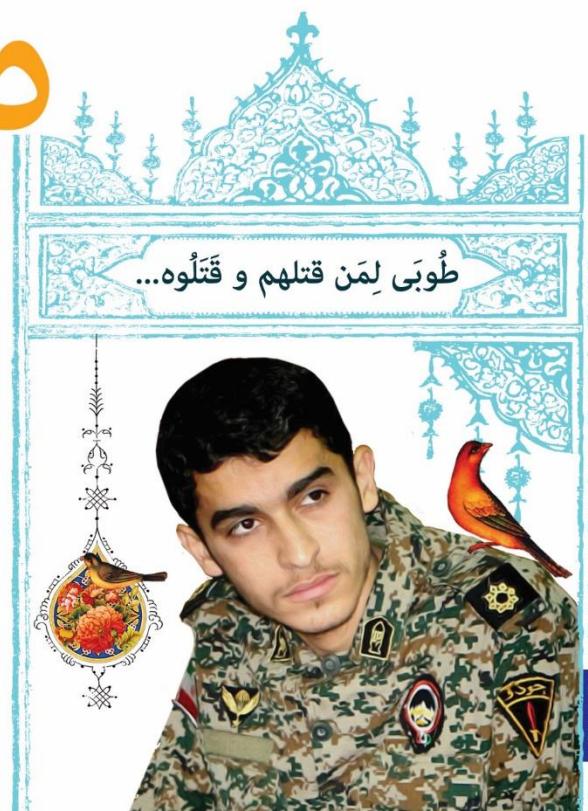
شاید آنچه که بیش از همه چیز شهید **Abbas** دانشگر را شهره‌ی شهر کرده است، لبخند زیبای اوست که بر صورتش نقش بسته؛ گویا شهید، شهد شیرینی شهادت را پیش از وصال چشیده است؛ خصیصه‌ای که در سلوک شهید دانشگر بیشتر به چشم می‌آید و در وصیت نامه‌ی شهید نیز بروز و ظهور دارد این است که شهید در دین داشت.

حجت الاسلام و المسلمين دلیر
امام جماعت محترم سابق مسجد
الزهرا(س) سمنان

من **Abbas** را در صف نماز جماعت می‌دیدم؛ چهره مهذب و شادمان و خوش برخورده داشت؛ آنچه در ذهنم است این است که ارتباط او با نمازگزاران و جوانهای این مسجد بسیار نزدیک و صمیمی بود.. من واقعاً وقتی شهادت ایشان را متوجه شدم، خیلی متأثر شدم و در خلوت گریه کردم.

شهادت **Abbas** دانشگر در روحيه جوانان این پایگاه اثر خوبی داشت.

شهید در دین داشت



۲۵

استاد محترم حسن رحیم‌پور ازگدی؛ عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی و استاد حوزه و دانشگاه:

شهید عباس دانشگر، نه فقط فاصله سی ساله تا شهدای دفاع مقدس را طی کرده است، بلکه گویی فاصله هزار و اندی ساله تا شهدای صدر اسلام را هم طی کرده است. شهید دانشگر در یادداشت‌های خود، «جهادی» و «جهانی» می‌اندیشد. او به همه بشریت می‌اندیشد و از دایرۀ تنگ منافع شخصی و مادی خود عبور کرده است. جوانی که در میان ما زندگی می‌کرد و درس می‌خواند، روحی بدین بزرگی دارد. من وقتی وصیت‌نامه شهید دانشگر را خواندم، نه فقط غبطه خوردم، بلکه حسادت هم کردم. چطور ممکن است که جوانی در این سن و سال و در این

دهه، در حالی که نه تنها مجاهدان صدر اسلام را ندیده، بلکه مجاهدان دهه ۶۰ و امام(ره) را هم ندیده است و در شرایطی که عده‌ای از فرط خوردن، بالا می‌آورند و عده‌ای نامرد جای شهید و جلاد را عوض می‌کنند، این چنین عمل کند؟ در فضایی که خیلی‌ها به دنبال دنیای خود هستند، جوانمردانی همچون شهید دانشگر یافت می‌شوند. انقلاب اسلامی-که می‌گفتند ۴۰ روز هم دوام نخواهد آورد- با فدایکاری دهه هزار شهید همچون شهید دانشگر، در آستانه چهل‌مین سال قوعش، ایران را به ابرقدرت منطقه و جهان اسلام تبدیل کرده است.

این وصیت‌نامه امثال شهید عباس دانشگر است که دشمن را شکست می‌دهد و ایران را حفظ می‌کند؛ و نه سخنان ناسیونالیست‌ها و ملی‌گرایان. چرا دشمنان به ایران حمله نمی‌کنند؟

**دلیل اصلی، ترس از روح انقلاب
و جوانانی مثل عباس دانشگر است.**

سرتیپ دوم پاسدار حسن حسن‌زاده؛ فرمانده محترم سابق سپاه قائم آل محمد(عج) استان سمنان و استاد شهید

شهید عباس دانشگر، الگوی جوانان مومن انقلابی است. سخن گفتن از او که شخصیتی فraigیر داشت، حقیقتا دشوار است. او با وجود سن کمش، دو ویژگی «اخلاص» و «دغدغه‌مندی» را در وجود خود پرورانده بود؛ ویژگی‌هایی که ما امروز سخت بدان‌ها نیازمندیم.

من به تمامی جوان‌ها توصیه می‌کنم که هفته‌ای یکبار، وصیتنامه یک صفحه‌ای شهید دانشگر را بخوانند. این وصیتنامه بسیار درس آموز، نفر و پرمغر است. جوانان برنامه اردیبهشت‌ماه او را سرلوحه امور و الگوی خود قرار دهند. این برنامه در عین سادگی، بهترین الگو و برنامه برای یک جوان مومن انقلابی است.

بنده حقیر وقتی خبر شهادت عباس عزیز را شنیدم به یاد این شعر افتادم:

ماعنیان صف اول بودم از آخر محل بشردار اچنده



دکتر عبدالله سلطانی‌نژاد؛ عضو محترم هیئت علمی دانشگاه و استاد شهید:

نوشتن از عباس دانشگر برای من سخت و رنج‌آور و غم‌انگیز است. هرگز تصمیم نداشتم درباره او چیزی بنویسم زیرا شهادت او و فراق او به قدر کافی مرا رنجور کرده است. شهادت دانشگر برای من تنها از دست دادن یک دانشجو نبود؛ از دست دادن یک رفیق نبود؛ بلکه از دست دادن یک تفکر نو و پر شور و با جذبه جوانی و طعم خدادوستی بود.

Abbas دانشگر یک انسان زمینی بود که آسمانی شد. او متعلق به همین زمین خاکی بود. او خودش را ساخت. خودش را تربیت کرد و در جایگاه خودش قرار گرفت. پس ما هم می‌توانیم به آسمان راهی پیدا کنیم. اگر بخواهیم و اگر بپذیرد و البته او می‌پذیرد؛ فقط ما هستیم که باید حرکت کنیم.

**Abbas دانشگر یک انسان زمینی بود
که آسمانی شد.**

عباس به عهدی که با خدا بسته بود وفا کرد.

«مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهُ عَلَيْهِ» (احزاب / ۲۳)

Abbas عاشق حضرت آقا بود و نسبت به ایشان تعصب شدیدی داشت. ■

Abbas عاشق خانم حضرت زینب(س) بود. بزرگترین بنری که در اتفاقش نصب کرد این بود: «کُلُّنَا عَبَاسٌ يَا زَيْنَبُ(س)». ■

Abbas هرگز نماز اوّل وقت را ترک نکرد. ■

Abbas را من بعینه دیدم که گرد گناه صغیره هم نچرخید و مراقب خودش بود. ■

Abbas در اطاعت کردن از اوامر رهبری از همه‌ی ما جلوتر بود. ■

Abbas بصیر بود؛ دشمن‌شناس و دوست‌شناس بود. ■

Abbas طبق فرمایشات حضرت آقا تمام مطالباتی که ایشان از یک جوان مؤمن انقلابی انتظار داشت را در خود متجلی کرده بود. ■

Abbas حاضر نشد یک قدم از مواضع اصولی انقلاب و ارزش‌ها عقب برود. ■

Abbas اهل امر به معروف و نهی از منکر بود و از کنار هیچ مسئله‌ای به‌سادگی نمی‌گذشت و اگر احساس می‌کرد باید با کسی صحبت کند، می‌رفت و با او صحبت می‌کرد. ■

Abbas یک چهره‌ی زیبا داشت؛ چهره‌ی ابوالفضلی، یک چهره‌ی قشنگ، این هدیه‌ای بود که خداوند از دنیا به او داده بود. ■

Abbas را دیدم؛ بهش گفتم: دو روز مانده به اعزام، برو به پدر و مادرت سر بزن، قبلش رفته بود، گفت: من نمیرم؛ می‌ترسم پدر و مادرم رو ببینم و زمینگیر بشم. ■

Abbas فردی با تقوای و مراقب نفس خودبود، در همه‌ی جا مراقب چشمش بود. ■

Abbas پاسداری شجاع و مؤدب بود. ■

Abbas دانشگر امروز شاهد بزرگ انقلاب اسلامی و الگویی در انقلاب اسلامی است. این شهید، نمونه‌ای از یک جوان مؤمن انقلابی و شهادت طلب است. ■

Abbas جوانی فکور و عمیق بود و به شدت اهل مطالعه بود. ■

Abbas برنامه‌های روزانه خودسازی اش را می‌نوشت. ■

Abbas عزیز... همه‌ما رو شفیع باش... ما گناهکاریم؛ مراقب ما هم باش. ■

Abbas: من دلم تنگ شده؛ من شهید خیلی دیدم؛ من بچه‌ی دفاع مقدسم، اما نمی‌دانم تو چه کردی که وقتی رفتی دل من رو با خودت بردم و من رو بی تاب کردی. ■

بسم الله الرحمن الرحيم

فاطمه جان! عزیزم! دوستت دارم؛ دعا می کنم امتحانات را به خوبی پشت سر بگذاری و حالت هر روز از دیروز بهتر باشد. من هم به یادت خواهم بود؛ امیدوارم تو هم مرا یاد کنی. امیدوارم فاصله‌ی جسم هایمان، قلبها یمان را به هم نزدیکتر سازد، تا بتوانیم ظرفیت عاشق شدن را پیدا کنیم. شنیدی می گویند زنده بودن فاصله‌ی گهواره تا گور است و زندگی کردن فاصله‌ی زمین تا آسمان؟ امیدوارم هر روز آسمانی تر شوی؛ تو هم مرا دعا کن خداوند قلبها یمان را به رنگ خود درآورد و پاکمان کند.

بسم الله الرحمن الرحيم

همسر عزیزم! این نامه را می نویسم بیشتر برای تنگی دل خودم. شنیدی می گویند سخن از دل برآید بر دل نشینید؛ صداقت را به حرمت صدای لرزانم بپذیر. زندگی روح دارد و جسم، مثل انسان. جسمش دیدنی های آن است؛ روحش که به جسمش جان می دهد عشق است. من همیشه دوست داشتم یک عاشق بینم؛ همیشه دوست داشتم بینم عاشق چگونه زندگی می کند؟! چه می گوید؟! چگونه فکر می کند؟! آخر خیلی می شنیدم از سوز و گداز و درد و مجازی و عشق حقیقی خدادست؛ اما مکر خداوند زیباست، که عشق مجازی را پلی ساخته و تنها با عبور از آن به عشق حقیقی می رسیم. من دوست دارم عاشق بشم، از تو شروع کنم تا بتوانم ذره ای عشق حقیقی را درک کنم. دوست داشتن مقدمه‌ی عشق است، اما عشق نیست. اگر بخواهیم عاشق هم باشیم باید تلاش کنیم...

تلاش در محبت کردن. تلاش در رفتار خوب و پسندیده. عشق مربوط به صورت نیست؛ صورت ظاهر عشق است؛ مقدمه‌ی عشق است؛ اما ادامه اش با روح است؛ اخلاق مربوط به روح است. دوست دارم فاطمه جان؛ امیدوارم من و تو بتوانیم عاشق شویم. خیلی دوست دارم؛ دلم برایت تنگ می شود عشقم. ع. د



وصیت نامه شهید به خانواده اش

آنقدر کار نکرده و حرف نگفته دارم که به همه مديونم؛ اما حالا دستم از دنيا
کوتاه شده. مادرم! هميشه دوست داشتم دست و پايت را ببوسم اما نکرد! الان
هم بعضی شده در گلوييم؛ برایم زحمت زیادي کشیدي؛ مرا به زينب (س) بیخش.

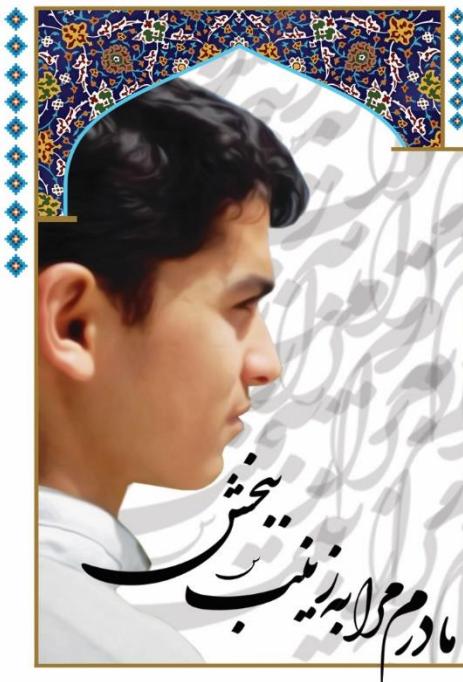
پدرم! به شما آنچه باید می کردم نکردم و دین شما بر گردن من سنجین است؛ مرا عفو کنید.

خواهر عزیز و برادرانم! شما را دوست دارم. به جای من به مادر و پدر خدمت کنید. من که کوتاهی کردم در خدمت به آن دو و اکنون سخت پشیمانم.

در تشییع من بی تابی نکنید؛ مراسم شهدا مراسم ترحیم نیست؛ مراسم عزت و افتخار است. با محکمی و صلابت صبر کنید.

در اینجا از همه طلب حلالیت می طلبم و از شما می خواهم از همه‌ی دوستان و فامیل‌ها حلالیت بگیرید.

من مالی ندارم که بخواهم وصیت تقسیم مال کنم؛ تنها پس اندازم هم که هنوز قسطش پرداخت نشده است، که آن را به همسر عزیزم می دهم.



بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آنحضر کارکرد و حرمت نهضت دارم که بجهت مدیریت این احلاف روم از پس از کوادراخ

لطفاً روزنامه را در گذشته زیارت کنید و مرا در زمینه اینها بپرسید

بهرم دی چند آنچه باشد که در مکاری و میان مهارگران من نشست لست هر اعزمه

1. $\frac{1}{2} \times 10^3$ m/s = 500 m/s

حواله عذر نمایند و برادران نهاداری نوشت دارم جهاتی من بے نادروهی

من که گوناھ کرم رخصت برآن اود و آکنون سخت پیشان

وَرَسِيعُهُمْ بِيَدِهِمْ وَرَسِيعُهُمْ بِيَدِهِمْ

اسے یادگیری، صفات، صبر کیسٹر درستگاہ اور طلب حالت سترہ کرنے

وزیر نیمایی حکومت از خصیص دوستی و عامل‌ها حلاس است

1960-1961 学年 第一学期

مَنْ هَلَّ تَرَكَ لَهُ بِعْدَهُ مَنْ وَصَّى مَنْ هَلَّ كَمْ نَعَا مُسْلِمٌ كَمْ حَمَّ

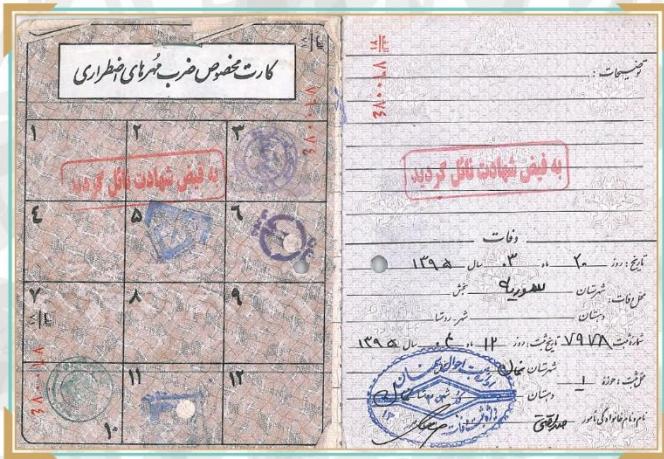
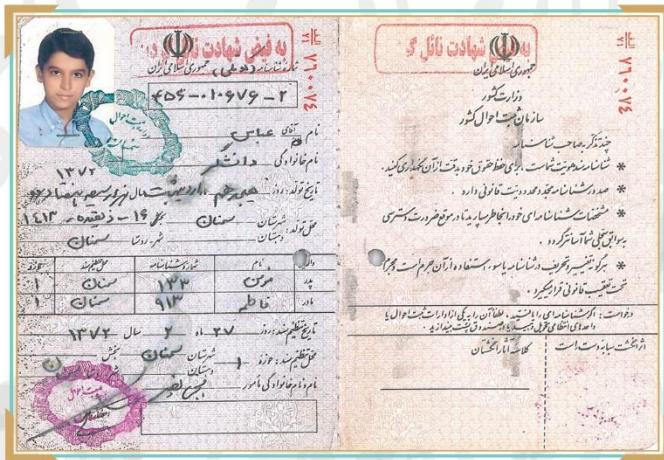
فقصیٰ پرداخت شدہ است کی ان راجحہ معمولیں مردم

بسم الله الرحمن الرحيم

آخر من کجا و شهدا کجا؛ خجالت می کشم بخواهم مثل شهدا وصیت کنم؛ من ریزه خوار سفره‌ی آنان هم نیستم. شهید، شهادت را به چنگ می آورد؛ راه درازی را طی می کند تابه آن مقام می رسد؛ اما من چه؟! سیاهی گناه چهره ام را پوشانده و تنم را لخت و کسل کرده. حرکت، جوهره‌ی اصلی انسان است و گناه، زنجیر. من سکون را دوست ندارم. عادت به سکون بلای بزرگ پیروان حق است. سکونم مرا بیچاره کرده؛ در این حرکت عالم به سمت معبد حقیقی، دست و پایم را اسیر خود کرده. انسان کرمی شود؛ کور می شود؛ نفهم می شود؛ گنگ می شود و باز هم زندگی می کند. بعد از مدتی مست می شود و عادت می کند به مستی، و وای به حالمان اگر در مستی خوش بگذرانیم و درد نداشته باشیم. درد را انسان بی هوش نمی کشد؛ انسان خواب نمی فهمد؛ درد را، انسان با هوش و بیدار می فهمد. راستی..! دردهایم کو؟ چرا من بیخیال شده ام؟ نکند بی هوش؟ نکند خوابم؟ مثل آب خوردن چندین هزار مسلمان را کشتند و ما فقط آن را مخبره کردیم. قلب چند نفرمان به درد آمد؟ چند شب خواب از چشمانمان گریخت؟ آیا مست زندگی نیستیم؟ خدایا! تو هوشیارمان کن. تو مرا بیدار کن. صدای العطش می شنوم؛ صدای حرم می آید؛ گوش عالم کر است. خیام می سوزد، اما دلمان آتش نمی گیرد. مرضی بالاتر از این؟! چرا درمانی برایش جستجو نمی کنیم؟ روح مان از بین رفته، سرگرم بازیچه دنیا بیم. الَّذِينَ هُمْ فِي خَوْضٍ يَلْعَبُونَ^۱، ما هستیم. مرده ام، تو مرا دوباره حیات ببخش. خوابم، تو بیدارم کن. خدایا! به حرمت پای خسته‌ی رقیه (س)، به حرمت نگاه خسته‌ی زینب (س)، به حرمت چشمان نگران حضرت ولی عصر(عج)؛ به ما حرکت بده. (عباس دانشگر ۹۵/۰۲/۰۲)

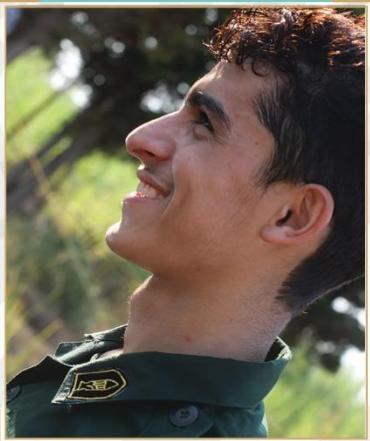
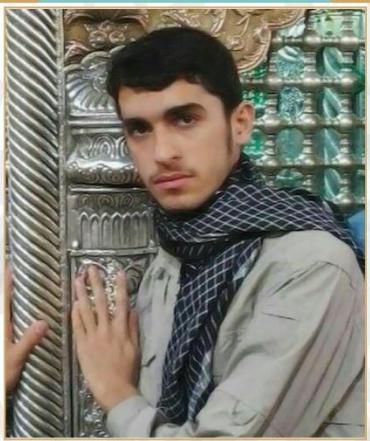
۱. همانها که به بازیچه‌ی دنیا فرو رفته‌اند. طور / (۱۲)





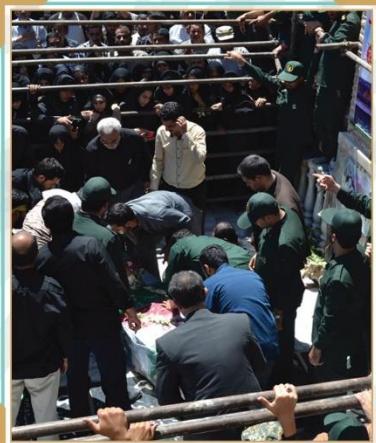
۳۲





۲۴

۲۵



برنامه اردیبهشت ماه سال ۱۳۹۴ شهید عباس دانشگر

عبدادی

علمی



آزادی انسان	هفته اول
آزادی بندگی	هفته دوم
من زنده ام	هفته سوم
غرب شناسی	هفته چهارم

کاری



برنامه
نظم

کارشناسی



مهارت تیر اندازی
نگارش
چهل آیه کاربردی
تحقیق

ورزشی



روزانه
یک ساعت



نمایز	اول وقت
دعا و مناجات	
دیدیت	روزی یک حدیث
قرآن کریم	روزی یک صفحه
نمایز شب	با تفسیر
ذکر مرتبه	سه رکعت
اصطلاحات	صد مرتبه

دروغ غیبت نگاه حرام سو، ظن بیت المال

شنبه	مناجات امیر المؤمنین علیه السلام
یکشنبه	زیارت حضرت زهرا سلام الله علیها
دوشنبه	دعای عهد
سه شنبه	توصیل
چهارشنبه	زیارت عاشورا
پنج شنبه	دعای کمبیل
جمعه	ندبه
	آل یاسین

۳۶

شهدای مدافع حرم شهرستان سمنان



نشانی مزار مطهر شهید مدافع حرم عباس دانشگر

امامزاده علی اشرف (ع)

به سمت تهران

